سفرها و ارتباطات امام هادي(عليه السلام) - قسمت اول

<"xml encoding="UTF-8?>

سفرها و ارتباطات امام هادي(عليه السلام) - قسمت اول

نويسنده:غلارضا گلي زواره

طلوع در صريا ائمه هدي در ضمن پيشوايي جبهه حق و دفاع از حريم ديانت و بيان احكام و معارف الهي، به فعاليت‌هاي كشاورزي و آبادني زمين توجه داشتند. از اين رو، امام كاظم(ع) مزارعي احداث نمود كه يكي از آنها "صريا" نام دارد. تلاش‌هاي امام و نظارت بر آبياري و كشت و زرع اين مكان موجب شد تا "صريا" به صورت روستايي آباد، با صفا، پرمحصول، با بركت و توليد كننده فرآورده‌هاي كشاورزي در ايد و سرسبزي و طراوتش زبانزد خاص و عام گردد. اين آبادي در شش كيلومتري مدينة النبي قرار داشت. امام رضا(ع) و امام جواد(ع)، در طول حيات با بركت خود و در هنگام اقامت در شهر پيامبر، از آباداني صريا غفلت نورزيدند. از روزگار امام هفتم، گروهي كارگر سوداني و مراكشي در اين مزرعه كار مي‌كردند و هشتمين امام شيعيان بر فعاليت‌هاي آنان نظارت مي‌كرد و با آنان مأنوس بود. امام جواد(ع) نيز چندي در اين روستا اقامت داشت.[1]

سمانه، دومين همسر امام جواد(ع)، كنيزي با تقوا و اهل فضيلت در همين آبادي روزگار مي‌گذرانيد. وي كه به سمانه مغربيه و سيده امّ الفضل معروف است، چنان منزلتي داشت كه امام هادي(ع) درباره‌اش فرمود: مادرم عارف به حق بود، شيطان سركش به او نزديک نمي‌شد، خداوند حافظش بود و در زمره مادران صديقين و صالحان قرار داشت.[2]

سحرگاه روز 15 ذيحجه سال 212 هجري از اين مادر نيكوخصال، كودكي تولد يافت كه پدر ارجمندش نام علي را برايش برگزيد. كنيه‌اش همچون اميرمؤمنان(ع) ابوالحسن بود، و چون امام اول و امام رضا(ع) نيز همين كنيه را داشتند، امام هادي(ع) به عنوان ابوالحسن ثالث ياد مي‌شود. البته القاب نقي و هادي را هم براي آن امام ذكر كرده‌اند.[3]

پس از ولادت امام هادي(ع) در روستاي صريا، در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفته شد و به دستور امام جواد در روز هفتم ولادت، آن طفل را ختنه كردند. همچنين سر كودک را تراشيدند و هم‌وزن آن نقره به مستمندان صدقه دادند و گوسفند نري براي او عقيقه كردند.[4]

رويش سبز امام هادي دوران كودكي خود را در مزرعه و در كنار مادرش سمانه و ميان كارگران سوداني در زمين‌هاي حاصلخيز صريا آغاز كرد. در سال 202 هجري، در حالي كه امام هادي هشت ساله بود، پدر مهربانش از سوي معتصم، خليفه وقت عباسي ، به بغداد فراخوانده شد و اين كودک و مادرش و كارگران و كارگزاران روستا، در همان آبادي باقي ماندند.

هنگامي كه امام محمد تقي(ع) خواست از مدينه عازم عراق شود، ابوالحسن سوم را بر دامن خويش نشانيد و خطاب به وي فرمود: دوست داري كدام سوغات‌هاي عراق را برايت به رسم هديه تهيه كنم؟

امام هادي پاسخ داد: شمشيري كه همچون شعله آتش (سوزنده و برنده) باشد.[5] امام جواد رو به فرزند ديگرش كرد و گفت: تو چه سوغاتي دوست داري؟ پاسخ داد: فرش براي خانه. امام نهم با شگفتي فرمود: ابوالحسن (امام هادي) "همچون من است" و به راستي كه از خواسته پسرش كه حكايت از شجاعت و دلاوري او مي‌كرد، شادمان گرديد.[6]

اگر چه امام جواد بارها به بغداد فراخوانده شده بود، اما اين بار خليفه ستم پيشه سخت غضبناک بود و احتمال خطر مي‌رفت. هنگامي که امام آماده سفر شد، برخي دوستان به آرامي گفتند: اي فرزند پيامبر! اگر واقعه‌اي روي داد، بعد از شما امام کيست؟ امام جواد که در آن موقع 25 سال داشت و سنين جواني را مي‌گذرانيد، با شنيدن اين کلام گريست و افزود: بلي، اين سفر با ديگر مسافرت‌ها تفاوت آشکاري دارد. از همه جا بوي سختي، فراق و جدايي مي‌ايد. اگر مرا نيافتيد، امر امامت بعد از من با فرزندم علي است. آن گاه مأموران خليفه که در ظاهر امام را براي مهماني نزد خليفه مي‌بردند و در واقع حضرت را از زادبومش تبعيد مي‌کردند، روانه بغداد شدند.[7]

چند ماهي نگذشته بود که در اواخر ماه ذيقعده سال 220 هجري، امام جواد به شهادت رسيد و غبار يتيمي بر سيماي اين کودک هشت ساله نشست. آن گاه يکي از سخت‌ترين و خشن‌ترين مأموران خليفه، باغ‌ها و مزارع امام نهم را زير نظر گرفت و مراقب بود تا هيچ يک از شيعيان در صريا با امام علي النقي ديدار نکند. عمر بن فرج که از خدمتگزاران وفادار خليفه بغداد بود و بغض آل علي را در دل داشت، مأمور شد براي امام هادي(ع) آموزگاري برگزيند که به اهل بيت علاقه‌اي نداشته باشد و خصومت کودک معصوم را به اهل بيت برانگيزد. عمر بن فرج مي‌پنداشت که مي‌تواند امام هادي را با آداب عباسيان پرورش دهد و بين او و فرهنگ عترت جدايي افکند!

وقتي عمر بن فرج به مدينه رسيد و با والي اين شهر ملاقات کرد و هدف از آمدنش را به مدينه مطرح ساخت، حاکم شهر وي را به معلمي به نام جنيدي راهنمايي کرد؛ همان کسي که نسبت به علويان کينه‌اي ديرينه داشت. جنيدي درخواست عمر را پذيرفت و موظف شد، ضمن فعاليت‌هاي آموزشي ، رفت و آمدهاي افراد را به روستاي صريا کنترل کند و مانع ارتباط شيعيان با امام شود.

جنيدي پس از اندکي دريافت که اين کودک در حقيقت دانشمندي آگاه است. حاکم مدينه پس از مدتي از اين معلم پرسيد: حال کودکي که در تربيت او مي‌کوشي، چگونه است؟ جنيدي با عصبانيت گفت: به او مي‌گوييد کودک؛ در حالي که وقتي سخني در ادبيات بر زبان جاري مي‌کنم و تصوّر مي‌کنم تنها من به آن رسيده‌ام، مي‌بينم که امام هادي(ع) سخنان تازه مي‌گويد و در حقيقت من شاگرد او مي‌شوم؛ در حالي که مردم فکر مي‌کنند من مربي او هستم. چند روز بعد، وقتي بار ديگر از جنيدي درباره آموزش و تربيت امام سؤال شد، اين بار نيز او برآشفت و گفت: اين حرف‌ها را بر زبان نياوريد! او بهترين شخص بر روي زمين و مخلوق شايسته‌اي است که خدا آفريده است. گاهي از او مي‌خواهم سوره‌اي طولاني را بخواند که هنوز تلاوت آن را به او نياموخته‌ام. اما او چنان ايات قرآن را مي‌خواند که صحيح‌تر از قرائت او نشنيده‌ام، صداي او فرح انگيزتر از مزامير داود است، از آغاز تا آخر قرآن را از بر دارد و تأويل و تنزيل را هم به خوبي مي‌داند. من نمي‌دانم کودکي که در مزرعه‌اي پرورش يافته، اين همه دانش را از کجا و چگونه فراگرفته است؟

پس از چندي، جنيدي خصومت با اهل بيت پيامبر را از قلب خود زدود و به ولايت و دوستي اين خاندان گرايش يافت و به امامت معتقد شد.[8]

اما خليفه و بسياري از افرادي که خود را عالم مي‌دانستند، به جاي آن که در برابر اين قله حکمت و معرفت و چشمه دانش و انديشه تسليم باشند، آتش رشک و حسدشان بر افروخته‌تر مي‌شد.

ملاقات‌هاي مردمي با وجود آنکه امام در سنين خردسالي به سر مي‌برد، اما بزرگان علوي وقتي در صريا به محضرش مي‌رسيدند، مقامش را تکريم مي‌کردند. عموي پدرش، زيد بن امام موسي بن جعفر که مردي کهنسال بود، از عمر بن فرج، دربان امام در روستا، خواست تا اجازه تشرف بگيرد. وي درخواست اين مرد سالخورده را به

امام ابلاغ كرد و آن حضرت اجازه فرمود. زيد خدمت امام رسيد و به منظور احترام و تعظيم، مقابل امام هادي(ع) نشست. روز دوم نيز كه زيد به محضر حضرت شرفياب شد، امام داخل خانه نبود و چون زيد بالاي مجلس نشسته بود، وقتي امام وارد شد، همين كه چشم زيد به ايشان افتاد، از جاي برخاست و آن بزرگوار را در جاي خويش نشانيد و خود براي اداي احترام به ساحت مقام امامت، در برابر حضرت نشست و به مقام ولايت او اعتراف كرد و اطاعتش را لازم دانست.[9]

ايوب بن نوح مردي امين و مورد وثوق بود و در عبادت و تقوا، رتبه والايي داشت. او وكيل امام دهم و يازدهم بود و روايات زيادي از دهمين پيشواي شيعه نقل كرده است. اين مرد در صريا به محضر امام رسيد و پيش روي حضرت ايستاد و چون دستوري از امام دريافت كرد و بازگشت، عمر بن سعيد مدائني كه در آنجا حضور داشت است، مي‌گويد: امام رو به من كرد و فرمود: اي عمرو! اگر دوست داري به مردي از اهل بهشت بنگري، به اين مرد بنگر.[10]

امام در روستاي صريا، ضمن ارتباط با علويان و ساير مردم، در مزرعه خويش مشغول كار بود. علي بن حمزه مي‌گويد: روزي به ملاقات امام رفتم و ديدم او با بيلي روي زمين كشاورزي چنان مشغول تلاش است كه دو پايش عرق كرده است. وي مي‌افزايد: جلوتر رفتم و عرض كردم: فدايت گردم! كارگران كجايند كه شما بدين زحمت افتاده‌ايد؟ امام فرمود: ايا در كار كردن، كسي از من و پدرم بهتر وجود دارد؟ عرض كردم: چه كسي از شما والاتر و بهتر است! امام فرمود: رسول اكرم(ص)، اميرمؤمنان(ع) و تمام اجدادم با دسترنج خود زندگي مي‌كردند و كشاورزي از جمله كوشش‌هاي فرستادگان الهي، اوصيا و شايستگان است.[11]

چون معتصم درگذشت، واثق عباسي كه مردي عياش‌پيشه و سفيه بود، بر تخت خلافت نشست .

به روزگار اين خليفه غاصب، گروهي از جانب وي گماشته شدند تا به هيچ وجه شيعيان با امام هادي رفت و آمد نداشته باشند و از اين پس رنج و اندوه عاشقان خاندان عترت آغاز شد و برخي علاقه‌مندان به ناچار، راه تقيه را پيش گرفتند و در ظاهر چنين وانمود كردند كه از مخالفان آل علي هستند. بدين صورت آنان با پيش گرفتن اين روش، موفق شدند به محضر امام برسند و از مسائل و احكام شرعي و معارف و علومي كه حضرت بيان مي‌فرمود، آگاه شوند. حتي برخي از پيروان ائمه هدي به گونه‌اي تقيه مي‌كردند كه خليفه آنان را به عنوان جاسوس خويش تعيين كرد تا برنامه‌ها و ارتباطات امام را زير نظر گيرند. آنان از يک سو، مردم كوچه و بازار و شيعيان شهرهاي گوناگون را به چشمه حكمت و معنويت حضرت هادي(ع) مرتبط كردند و پيام امام را به آگاهي علاقه‌مندان خالص مي‌رسانيدند و از سوي ديگر، وقايع را به گونه‌اي براي خليفه گزارش مي‌كردند كه اين مناسبات و پيوندها دچار خدشه نگردد.

اگر چه فشارهاي واثق عباسي، باعث مي‌شد تا بسياري از شيعيان نتوانند با آن حضرت ارتباط برقرار سازند، ولي هرگز اين روند تعطيل نشد و شيفتگان امامت با پوشش‌هاي گوناگون به محضر امام مي‌رسيدند و از اقيانوس بي‌كران امامت سيراب مي‌شدند؛ به طوري كه بر اساس نوشته شيخ طوسي، تعداد كساني كه از آن حضرت در زمينه‌هاي علوم اسلامي روايت نقل كرده‌اند، به 185 نفر مي‌رسد كه در ميانشان چهره‌هاي برجسته علمي و فقهي ديده مي‌شوند.[12]

به دليل اختناق شديد، امام هادي(ع) نيز در ارتباطات خود با شيعيان، بسيار محتاطانه عمل مي‌كرد. محمد بن شرف مي‌گويد: در يكي از خيابان‌هاي مدينه حركت مي‌كردم. حضرت فرمود: ايا تو پسر شرف نيستي؟ عرض كردم: آري. خواستم از وجود مبارک او سؤالي بپرسم، اما پيشواي دهم بر من پيشي گرفت و فرمود: ما در حال گذر از

شاهراهي در مدينه هستيم و اينجا براي طرح چنين سؤالاتي مناسب نيست.[13]
هراس عباسيان از شيعيان در همين اوضاع و احوال دولت عباسيان، از اندک تحرک و جنبش علويان، دچار هراس مي‌شدند و از اين روي آنان را به شديدترين نحو مجازات مي‌کردند. يکي از شعارهاي شيعيان، "رضا من آل محمد" بود و منظورشان اين بود که بهترين شخص از خاندان رسول اکرم امام هادي است. با اين همه، امام با مبارزان شيعه ارتباط‌هايي داشت و به آنان رهنمودهايي مي‌داد تا وجدان و اراده امّت مسلمان را برانگيزند و آنان را بر ضد انحراف غاصبان حکومت، به مقاومت و پايداري فراخوانند.[14]
به موازات اين حرکت سياسي، امام با محرومان و بينوايان هم ارتباطي تنگاتنگ داشت و افرادي که در تأمين معاش دچار مشکلاتي مي‌شدند و پناهگاهي نمي‌يافتند و عوامل حکومتي هم از آنان حمايت نمي‌کردند، پرسش‌کنان به سوي خانه امام هادي(ع)، راهنمايي مي‌شدند و آن حضرت آنان را ياري مي‌فرمود. امام خمس، صدقات، زکات و ديگر اموالي را که شيعيان از نواحي گوناگون به محضر ايشان تقديم مي‌کردند، غالباً براي کمک به درماندگان اختصاص مي‌داد. گاهي امام سرمايه‌اي را به فقيران مي‌داد تا با آن به کسب و کار بپردازند و با استقلال اقتصادي، عزّت و آبروي خود را حفظ کنند. مسافران درمانده نيز از امدادهاي اقتصادي امام برخوردار بودند و هيچ گاه حضرت اجازه نداد مسلماني در مدينه گرسنه سر بربالين نهد يا کودک يتيمي به دليل بي‌سر و ساماني اشک حسرت ريزد. افرادي که فاقد سلامتي جسماني بودند نيز با کمک‌هاي امام هادي به زندگي خود ادامه مي‌دادند و هر گاه حضرت پولي نداشت، از افراد معتبر مبلغي را قرض مي‌گرفت و در اختيار نيازمندان مي‌نهاد و اجازه نمي‌داد گرفتاران مزبور سرگردان و افسرده شوند.[15]
در عرصه‌هاي اجتماعي از مجموع 33 سال و اندي دوران امامت حضرت علي النقي، حدود سيزده سال در مدينه سپري شد. آن پيشواي پاکان در اين مدت، با استفاده از آشفتگي‌هاي دستگاه خلافت، به گسترش و تبيين آموزه‌هاي عبادي و فکري اسلام مي‌پرداخت. دانش‌پژوهان از هر سو به محضرش روي مي‌آوردند و از پرتوهاي حکمت و علم آن فروغ فروزان بهره مي‌گرفتند. دوستان اهل‌بيت از نقاط گوناگوني چون ايران، عراق و مصر به طور حضوري يا از طريق نامه، مسائل و مشکلات خود را مطرح مي‌ساختند و رهنمود مي‌گرفتند. وکلا و نمايندگان امام در ميان مردم پراکنده بودند و با ارتباطي دو سويه به مسائل شرعي، اقتصادي و اجتماعي آنان مي‌پرداختند.
موقعيت و محبوبيت امام در مدينه چنان با اقتدار و صلابت توأم بود که فرماندار شهر قدرت موضع‌گيري عليه آن حضرت و تحميل امري را بر ايشان نداشت و در حقيقت تشکيلات حضرت هادي(ع)، دولتي در درون دستگاه خلافت عباسي بود که مستقل و تحت رهبري او اداره مي‌شد. البته تصميم‌گيري‌هاي مهم و کارهاي اساسي، پنهاني و دور از چشم کارگزاران و جاسوسان رژيم عباسي صورت مي‌گرفت.[16]
درباريان، فرماندهان و سرداران نظامي همچون اربابان خود، با اهل بيت خصومتي خاص داشتند با اين وجود، اگر امام زمينه را مساعد مي‌ديدند، مي‌کوشيدند برخي از آنان را به سوي حقيقت هدايت کنند و يا حداقل از نفوذ و توانايي‌هاي اين اشخاص براي رفع گرفتاري‌هاي مردم مدينه استفاده کنند. نمونه ذيل مي‌تواند مؤيد اين ادعا باشد:
در سال 230 هجري که امام در مدينه به سر مي‌برد، اطراف اين شهر مورد يورش و غارت طايفه بني سليم قرار گرفت، عده‌اي کشته شدند و اموال آنان به يغما رفت. ناگزير بغاي کبير با قواي مجهز براي جلوگيري از اين بلوا و آشوب به سوي مدينه رفت. بغا سرداري ترک بود که به موازين ديني پايبند بود و با علويان مهربان و خوش رفتاري مي‌کرد. با شجاعت ويژه‌اي متجاوزان به مدينه و اطراف را درهم کوبيد. ابوهاشم جعفري نقل کرده است: وقتي او

با سپاهيانش به مدينه وارد شد تا با شورشيان به نبرد بپردازد ، امام هادي(ع) به ما فرمود: با من بيرون ايد تا ببينم اين سردار ترک چگونه نيروهاي خود را براي سرکوبي شورشيان مهيا کرده است.
ما چنين کرديم و به سر راهي ايستاديم. هنگامي که سپاهيان بغا از جلو ما مي‌گذاشتند، فرمانده آنان (بغا) در برابر ما قرار گرفت. امام با زبان ترکي با وي سخن گفت. او از اسب فرود آمد و بر پاي مرکب حضرت بوسه زد.
ابوهاشم مي‌گويد: من از اين وضع شگفت زده شدم و بغا را سوگند دادم که امام به او چه فرمود. بغا پرسيد: ايا ايشان پيامبر خداست؟ گفتم: نه، چرا؟ گفت: مرا به نامي خواند که در کوچکي و در بلاد ترک بدان خوانده مي‌شدم و تا کنون کسي از آن آگاهي نداشت. آري، امام مي‌خواست با اين شيوه، هم بر دل‌هاي جريحه‌دار مرهم نهد و هم به عنوان رهبر امت، آن فرمانده را بر مأموريت خويش تشويق و ترغيب کند.[17]
ذيحجه سال 232 ق بود. خيران اسباطي مي‌گويد: در مدينه خدمت علي بن محمد(ع) رسيدم. امام از واثق خليفه عباسي، پرسيد. جواب دادم: جانم فدايت! در کمال سلامتي به سر مي‌برد. ده روز است که از او جدا شده‌ام. امام فرمود: ولي مردم مدينه مي‌گويند او مرده است. من فهميدم منظور از مردم، خود حضرت است. سپس پرسيد: متوکل در چه وضعي است؟ عرض کردم: اي خيران! واثق مرد و متوکل بر جايش نشست. پرسيدم: چه زمان؟ فرمود: شش روز پس از بيرون آمدن تو از سامرّا. اين گفتگو آگاه بودن امام را در جريان‌هاي سياسي نشان مي‌دهد و نيز مؤيد ارتباطات اجتماعي قوي است.[18]
پي نوشتها: [1] . مناقب، ابن شهرآشوب سروي مازندراني، ج4، ص382.
[2] . اثباة الوصيه، مسعودي، ص193؛ سفينة البحار، محدث قمي، ج2، ص240؛ منتهي الامال، ج2، ص642.
[3] . اعلام الوري، طبرسي، ص 355.
[4] . تحليلي از زندگاني امام هادي(ع)، باقر شريف قرشي، ترجمه محمدرضا عطايي، ص22.
[5] . تحليلي از تاريخ دوران دهمين خورشيد امامت امام هادي، مرکز تحقيقات سپاه، ص15.
[6] . تحليلي از زندگي امام هادي، باقر شريف قرشي، ص30 ـ 31.
[7] . کافي، کليني، چاپ تهران (صدوق)، ج1، ص323.
[8] . تحليلي از زندگي امام هادي، 31 ـ 32، به نقل از مآثر الکبراء في تاريخ سامرا، ج3، ص95 ـ 96.
[9] . همان، ص34 ـ 35.
[10] . الغيبة، شيخ طوسي، چاپ مکتب نينواي تهران، ص 212.
[11] . من لا يحضره الفقيه، صدوق، ص23.
[12] . ر.ک: رجال شيخ طوسي، ص409 ـ 427.
[13] . بحارالانوار، ج50، ص176؛ کشف الغمه، علي بن عيس اربلي، ج3، ص175.
[14] . زندگاني تحليلي پيشوايان ما، عادل اديب، ترجمه اسدالله مبشري، ص264 ـ 265.
[15] . زندگاني دهمين پيشواي شيعه حضرت امام هادي، مرتضي مدرّسي چهاردهي، ص79 ـ 89.
[16] . بحار الانوار، ج 50، ص220ـ223.
[17] . الکامل في التاريخ، ابن اثير، ج7، ص 12 ـ13؛ اعلام اوري، طبرسي، ص343.
[18] . الارشاد، شيخ مفيد، (چاپ موسسه آل البيت)، ج2، ص301.
منبع: ماهنامه کوثر